

بلبشوی کتاب‌های درسی

● جلال آل احمد*

اشاره

مقالهٔ بلبشوی کتاب‌های درسی نوشته‌ای محققانه از مرحوم جلال آل احمد، نویسنده، پژوهشگر و نقاد مؤمن و آزادی‌خواه است که وضع موجود کتاب‌های درسی را در سال‌های دههٔ بیست تا دههٔ چهل مورد نقد و بررسی قرار داده است. ارائهٔ این مقاله در این مجله، از این جهت دارای اهمیت است که نقل تاریخچه‌ای دقیق و مستند از سوداگری و آشفته‌بازار وضعیت چاپ کتاب‌های درسی و نفوذ فرهنگی و حساب‌شدهٔ غرب برای تسلط بر این حوزه در دورهٔ پهلوی اول و دوم است که از کتاب «سه‌مقالهٔ دیگر» نوشتهٔ مرحوم جلال آل احمد در سال ۱۳۴۲ عیناً ارائه می‌شود.

«شرب‌الیهود» که شنیده‌اید عیناً وضع کتاب‌های درسی است مثل همه‌چیز دیگر. درست است که حالا دیگر خیلی ترقی کرده‌ایم و دبستان‌ها داریم و دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها و قرار است در همهٔ آن‌ها درس بخوانیم، اما این درس را پیش کدام معلم و استاد بخوانیم و از روی کدام کتاب یا در کدام آزمایشگاه؟ تازه‌ترین تحول آن است که از وقتی دبیرستان‌ها را ملی کرده‌اند و نیمه ملی؛ اما همه را تمام پولی! هر کدام سرمایه کلان را به‌صورت آزمایشگاهی در گوشهٔ اتاقی از مدرسه راکد گذاشته‌اند و اختیارش را به‌دست کلیدی مدرسه آویزان است. و گرفتاری بزرگ مدارس متوسطه این است که چگونه این آلات و ابزار یراق فرنگی را از زنگ زدن نجات بدهند؛ آن‌هم در چه روزگاری؟ در روزگاری که هزار وسیلهٔ دیگر برای آموزش خلق شده اما برای ما تنها وسیلهٔ آموزش در مدارس هنوز همین کتاب‌ها هستند. بگذریم که حالا دیگر در ممالک از ما بهتران دارند خود تلویزیون را جای معلم می‌گذارند و ما هنوز در خم کوجهٔ دعوای وزارت فرهنگ با وزارت جنگیم که چرا از ۲۷۰ نفر دبیر مرد که دانشسرای عالی با هزار جان‌کندن در سال ۳۹ تربیت کرده است، ۲۰۰ نفر را چکی برده‌اند به نظام‌وظیفه و حالا به‌جای اینکه سر کلاس‌ها درس بدهند با کله‌های تراشیده دارند درجا می‌زنند تا حالشان جا بیاید و آن وقت بچه‌مدرسه‌ای‌ها تنها مانده‌اند با کتاب‌ها. و چه کتاب‌هایی! اینجا کاری به کار معلم‌ها ندارم و نیز به کار کتاب‌های دانشگاه.

* مرحوم جلال آل احمد (۱۱ آذر ۱۳۰۲ - ۱۸ شهریور ۱۳۴۸)، نویسنده و محقق در حوزه‌های اجتماعی و ادبی

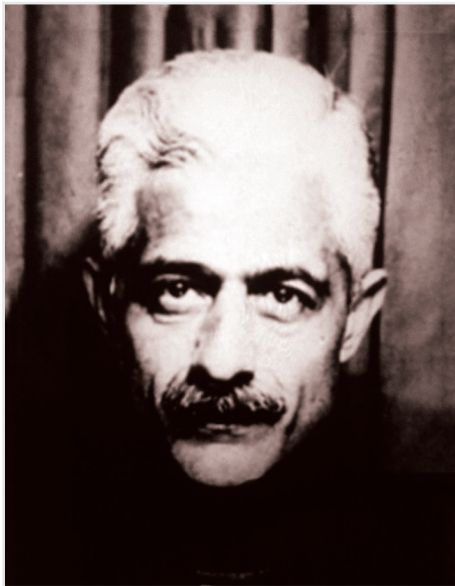
این هر دو مسائل دانشگاهی‌اند و طرف شدن با آن‌ها اگر هم صلاحیتی نخواهد، جریزهای می‌خواهد که در این فقیر نیست. اما یک معلم اطفال به هر صورت می‌تواند از کار کتاب‌های درسی دبستان و دبیرستان غافل بماند؟ کنه‌ای است به هر جهت بیخ و ریش او چسبیده، باید این کتاب‌ها را درس بدهد. دست‌کم او که متولی این امام‌زاده‌ها است، باید بتواند احترام این زیارت‌نامه‌ها را نگه دارد. بدبختی اینجا است که نمی‌تواند. از این کلاس به آن کلاس می‌رود و از این میز به آن میز و از این کتاب به آن کتاب. درست همچون از شاخه‌ای به شاخه‌ای. فیزیک که دلش را زد، با کتاب‌های طاق و جفتش و لابراتوارهای درسته‌اش، می‌رود تاریخ جغرافیا درس می‌دهد و خدا زنده بگذارد کتاب‌نویس‌های فرهنگی را؛ یکی و دو تا که نیستند. من خوب می‌دانم که حسابی باید تنم را چرب کنم. تازه مگر می‌شود به مقام منبع وزارت جلیله فرهنگ اسائه ادب کرد، با انگ «توانا بود هر که دانا بود»ی که روی کتاب‌هایش می‌گذرد و من راقم که یک سال است به هزار زحمت از درس و کلاس گریخته‌ام و بیخ گوش وزارت جلیله به دعاگویی مشغولم. ترس از اینکه مبادا باز گذارم به این امام‌زاده‌ها و این زیارت‌نامه‌ها بیفتند. خیال این اسائه ادب را در همین یک سال مرتب در سر پرورده‌ام. مدام از این اداره به آن اداره رفته‌ام و از این بایگانی به آن کارگزینی و از این ناشر سراغ آن دیگری را گرفته‌ام تا شاید سر از کار این بازار آشفته دربیآورم و این است آنچه عاقبت دستگیرم شده است. می‌بخشید اگر متاع کاسدی است یا پرت‌وپلائی بی‌سروتهی! آخر در این یکی اداره به‌دستور رئیس، به بیگانه‌ای چون من راه نمی‌داده‌اند و آن ناشر دیگر اسرار مفتضح کسبی خود را همچون رمز اسم اعظم به‌سختی مخفی می‌کرده است و فلان نویسنده کتاب درسی گمان می‌کرده که بارقیبی سروکار دارد که بازار فروش او را تنگ خواهد کرد و از این است که هنوز بسیاری اسرار مگو در کار کتاب‌های درسی هست که راقم این سطور را به آن‌ها دسترس نبوده است و شما خود می‌دانید، اما مشتی نمونه خروار که هست.

برای شش کلاس دبیرستان ۴۲۸ جلد کتاب داریم. ۴۲۸ جلد نوع؛ البته غیر از بوستان و گلستان و دستور میرزا عبدالعظیم‌خان و منتخبات فروزانفر و چهار مقاله و کلیله و دمنه که دیگر عهد بوقی شده‌اند و کمتر خریدار دارند این فقط صورت کتاب‌هایی است که نویسندگان مبرز و علامه‌های دانشگاه دیده در همین سال‌های اخیر نوشته‌اند.^۱

فیزیک برای سال اول ۷ نوع - تاریخ ادبیات برای ششم شش نوع - عروض برای ۵ و ۶، ۴ جور و همین‌جور... و آن وقت تماشایی است تعداد هیئت‌های نویسنده شانزده هیئت جغرافیایی نوشته‌اند - ۲۳ هیئت تاریخ، ۱۱ دسته نویسنده زحمت نوشتن طبیعی و بهداشت را تقبل کرده‌اند و ۲۶ دسته نویسنده کتاب‌های ریاضی دبیرستان‌اند.

می‌بینید که وزارت فرهنگ بدجوری آزادی داده است و آن وقت تمام مواردی که در تمام

۱. این اطلاعات را از بخشنامه اداره کل نگارش وزارت فرهنگ گرفته‌ام به شماره ۴۴۷۷ به تاریخ ۶ مهر ۴۳۳۹ یعنی مال همین سال و تروتازه.



دوره دبیرستان می‌خوانند چندتاست غیر از شوخی‌های لوسی مثل حسن خط و کاردستی و ورزش و از این جور بازیچه‌ها هر شاگردی در هر کلاس دبیرستان میان ۱۰ تا ۱۵ ماده درس دارد و برای هر درسی یک کتاب باید بخرد و هر کتابی را از میان ۷ و ۸ نوع کتاب باید انتخاب کند و این سفرهٔ معلومات چنان گشاده است که ننه بابای بچه‌های بیچاره هم درمی‌ماند و تازه کتاب‌ها همه زیبا، همه مناسب سروپزهای ما، همه برقی و رنگی چه تاریخ‌ها و چه علم‌الاشیاء، آدم حظ می‌کند! و واقعاً حسرت می‌خورد به روزگاری که در مکتب‌خانه‌ها گذرانده است و عم‌جزوها و عاق‌والدین‌ها و به دبستانی که دیده است در آن دخمه‌ها با آن نصاب‌الصبيان‌ها و آن «بوده است خری که دم نبودش»‌ها. حالا دیگر روی جلد کوچک‌ترین دستوره‌های زبان فارسی با ۲۵ صفحه متن و مقدمه و فهرست اسم هفت نفر علامه جوان دکتر در زبان فارسی ردیف شده است.

چهار نفر دور هم جمع می‌شوند اولی به دومی می‌گوید: «من توی وزارت فرهنگ دست دارم دلت نمی‌خواهد کتاب انشاء بنویسیم»، دومی هم از قضا در یک بنگاه نشر کتاب آشنا دارد پسرخاله سومی هم دست بر قضا بررس کتاب‌های درسی است در اداره نگارش. خوب کار جور شد دیگر! این است که می‌نشینند و موضوع انشا امتحان‌های مدارس را از فلان سال تا آن‌روز جمع می‌کنند و برای هر موضوع مقاله نمونه‌ای می‌نویسند و بلایش یادداشت می‌کنند که بهترین انشا امتحان فلان کلاس، فلان مدرسه، فلان سال، فلان شهرستان... و «فرم‌ها که زیر چاپ رفت یک روز دسته‌جمعی بلند می‌شوند می‌روند خدمت فلان استاد پیرشدهٔ گرد فراموشی گرفته که بله اگر اجازه بفرمایید جلد کتاب را به نام نامی جنابعالی مزین کنیم و آنکه با بنگاه ناشر سروسری دارد قبلاً با استاد از کم و کیف حق‌التالیف صحبت کرده است و استاد که البته اهل این حرف‌ها نیست و دیگر از او گذشته است ولی چه می‌شود کرد نباید جوانان برومند را نومید از در برگرداند و از این تعارف‌ها و یک هفته بعد لیست رسمی اداره نگارش یک کتاب دیگر را با سروصدا و عناوین دکترا و اسامی دهان‌پرکن به‌عنوان کتاب رسمی فرهنگ برای دبیرستان‌ها به تمام ولایت معرفی می‌کند و آن وقت بچه‌ها درمی‌مانند و خانواده‌ها که سال دیگر چه خاکی به سر کنند. چه کتابی بخرند که سال بعد هم اعتباری داشته باشد و بشود در بورس کتاب بچه‌مدرسه‌ای‌ها پشت پارک شهر به ۱۲ قران و ۱۰ شاهی فروختش و همچنین آقای مدیر و همچنین معلم انشا، آقای مدیر هنوز اسم‌نویسی را تمام نکرده که در باز می‌شود و فلانی دوست زمان کودکی از در وارد می‌شود با بسته‌ای زیر بغل سلام و علیک و احوال‌پرسی و چرا یادی از ما نمی‌کنی و بسته را می‌گذارد روی میز یک‌دوره انشا برای اول تا ششم یا یک دوره تاریخ یا جغرافی یا فیزیک و همین جور... و آخر دوستی رو

برای کی گذاشته‌اند ما به اعتماد شماها کتاب چاپ کرده‌ایم و از این قبیل و هر روز نیم دوچین از این دوستان زمان تحصیل و از این کتاب‌ها و از این سفارش‌ها و آقای مدیر چه بکنند مملکت که حساب و کتابی ندارد شاید فردا گذر پوست او به دباغ‌خانه همین دوست افتاد! و اصلاً مگر می‌شود مردم را از خود رنجاند؟ و خوشبختی در این است که او مدیر مدرسه‌ای است که از هر کلاس چهار، پنج تا دارد و هر کدام با ۲۶ تا ۲۷ شاگرد. پس چهارم الف انشا دست‌اول را بخرد، پنجم جیم فیزیک درس چهارم را و همین‌طور معلم‌ها را هم در شورای مدرسه با همین سیاست‌ها و عاقبت‌اندیشی‌ها می‌شود راضی کرد و خوب دیگر کار تمام است و آن وقت دو ماه از سال نگذشته معلم عوض می‌شود یا مدیر و این مدیر و معلم تازه، دوستان تازه‌ای دارند و این دوستان تازه کتاب‌های تازه‌تر و توقعات تازه‌تری و آن وقت روز از نو و روزی از نو... و این روزی برای که؟ برای بنگاه محترم نشر کتاب که ۴۰ صفحه مطلب را با یک جلد شمیم به ۴ تومان می‌فروشد. حق‌التالیف را هم که نقد نداده است و در گرو این نگه داشته است که مؤلفان محترم چقدر رو به کار می‌برند و چقدر خواهش و تمنا و زورشان به چند کلاس، چند مدرسه می‌رسد اینجوری است که شاگردها پشت در کنکور دانشگاه ۴ سال و ۵ سال در جا می‌زنند چرا که هر راه را از بر تشخیص نمی‌دهند و هیچ کس هم جرئت ندارد بگوید آخر این بلبشو چرا؟ مگر آن کتاب‌های زمان مرحوم مرآت چه عیبی داشت؟ همه چیز یک کاسه بود و خیال همه راحت بود و در یک خانواده منظم و خانم هر چهار تا پسر به نوبت از آن استفاده می‌کردند ولی مگر می‌شود از گذشته دفاع کرد، ای آقا دنیا رو به تحول است و در کتاب‌های آن زمان اصول جدید آموزش و پرورش مراعات نشده بود و محتویات سنگین داشت و وزارت جلیله مخصوصاً کتاب نویسی را آزاد گذاشته است چرا که آزادی رقابت می‌آورد و ناچار هر که بهتر نوشته باشد برده است و از این دهن پرکن‌ها... غافل از اینکه مگر این کتاب‌های تازه را که نوشته‌اند همان‌هایی که دبیرستان را با کتاب‌های آن دوره تمام کرده‌اند و من استادم دکتر شفق را دیدم که دادش بلند بوده است که تاریخ ادبیات او را ۶ بار و ۶ دسته مختلف رونویس کرده‌اند و به اسم خود درآورده‌اند و همین جور... بلبشوهایی که در سال‌های بعد از شهریور ۲۰ در امر مطبوعات پیش آمد الان چهار پنج سالی است که در امر کتاب‌های مدرسه پیش آمده است، دیدیم که سرنوشت آن بلبشو در مطبوعات چه بود و چگونه از درون هر پیله‌ای که گمان می‌کردیم پیله ابریشم است به‌جای پروانه چه خرخاکی زشت و تنبل و عفن در آمد. خرخاکی این رنگین‌نامه‌ها که دستشان بزنی بوی عفونتشان دماغ را می‌آزارد و حالا از زندان مدارس با این کتاب‌ها گمان می‌کنید علامه دهر در خواهد آمد یا مخترع موشک! آن‌هم در روزگاری که دیگر کتاب به‌عنوان تنها وسیله آموزش به کار نمی‌رود.

اما کار دبستان‌ها درست به‌عکس دبیرستان‌هاست اینجا کار یک کاسه است از آزادی کتاب‌نویسی و رقابت آزاد و آن حرف‌های دهن‌پرکن، اینجا دیگر خبری نیست مثل اینکه جمهوری خودمختار دیگری است، همه کتاب‌ها را چکی و یک‌جا تهیه می‌کنند و چکی

میان بچه‌های مردم پخش می‌کنند و پز هم می‌دهند که مجانی پخش می‌کنند. مثلاً کمکی می‌کنند به اجرای تعلیمات اجباری! انگار که اجرای این قانون طلسم شده و فقط بسته به کتاب مجانی میان مردم پخش کردن است. وزیر فرهنگ در اولین مجلس تشریفاتی سال تحصیلی فعلی رسماً گزارش داد که ۳۴ درصد از بچه‌های حاضر به مدرسه رفتن، پشت در دبستان‌ها می‌مانند. چرا؟ برای اینکه معلم نداریم مدرسه نداریم تشکیلات نداریم. تازه اگر به صحت این آمار بتوان یقین کرد اما در عوض کتاب مجانی داریم و دلمان را خوش کرده‌ایم. اما هیچ‌کس نیست بپرسد که آخر این کتاب مجانی برای کیست؟ و برای چیست؟ و آنکه پشت در مدرسه می‌ماند هم حق دارد از این کتاب مجانی استفاده کند یا نه. البته که جواب روشن است. کتاب را همین جوری که نمی‌شود پخش کرد باید هرده کوره‌ای به شهر گزارش بدهد که چند تا شاگرد کلاس اول دارم و چند تا در کلاس چهارم تا فرهنگ به همان عده کتاب برایش بفرستد. و تازه آمدیم پسر حسنعلی جعفر که مال دولت را پدر در پدر حلال می‌داند کتابش پاره شد یا توی چاه و چاله افتاد یا گم شد، البته چشمش کور تا آخر سال بی‌کتاب بماند. بله به بچه‌های مردم باید آموخت کتاب مجانی را مال خودشان بدانند و از این دستورهای وزارتی... اما عملاً دیده‌ام که رئیس فلان فرهنگ وسط سال به تهران آمده است و حاضر بوده هر کتاب مجانی را به ۱۰ تومان بخرد و پیدا نمی‌کرده و خوشمزه‌تر از همه این است که این مجانی پخش کردن کتاب میان بچه‌های مردم باعث شده است که شرکت چاپ افست، چاپ‌کننده کتاب‌های ابتدایی ارزش سهامش در عرض دو سه سال ۳۰ برابر شود، بله، ۳۰ برابر خنده‌دار نیست و فکر نمی‌کنید یک جایی از این معادله خراب باشد؟

از سه چهار سال پیش آمدند و نشستند و گفتند و برای کمک به اجرای تعلیمات اجباری تصمیم گرفتند که کتاب‌های ۴ کلاس اول را مجانی به هر شاگرد مدرسه‌ای بدهند بسیار خوب مقداری از بودجه چاپ این کتاب‌ها را سازمان خدمات اجتماعی به‌عهده گرفت تا مثلاً کفاره‌ای داده باشد از پول مظلّم‌های که به‌عنوان لاتار و بخت‌آزمایی از جیب مردم درمی‌آورد مقداری را هم وزارت فرهنگ به‌عهده گرفت و مقداری را هم سازمان برنامه و البته چون چاپخانه‌ای برای تهیه چنین سفارش عظیمی در مملکت نبود چاپخانه مجلس و بانک و دارایی و خیلی‌های دیگر عهد بوقی شده بودند و به کاغذبازی عادت کرده بودند و لایق نبودند و الخ... این بود استدلال آقایان... با اعتبار این طرح شرکتی درست شد به اسم شرکت افست با هزار سهم هزار تومانی که در حدود نصف سرمایه‌اش پرداخت شده بود و باقی اعتبار بود و این سرمایه جمعاً یک میلیون تومان می‌شد بعد با پادرمیانی آمریکایی‌ها و به اعتبار این یک میلیون تومان در حدود ۵ میلیون تومان ماشین چاپ از آلمان وارد کردند و به این طریق شرکت سهامی افست راه افتاد تا کتاب‌های ابتدایی را با تیراژهای عظیم بتواند چاپ کند.

بسیار خوب. این کار را هم کردند و حالا این چاپخانه قدرت دارد که در هر سال در حدود ۱۰ تا ۱۲ میلیون نسخه کتاب فرهنگی چاپ کند که ضمن آن تعداد عظیمی کتاب‌های مدرسه افغانستان است که آمریکایی‌ها می‌خواهند از این راه در حصار نفوذناپذیر

سیاست خارجی اش روزه‌ای باز کند ملاحظه می‌کنید که به این طریق با تأسیس این شرکت یک قدم مثبت فرهنگی برداشته شده است کتاب‌ها یک‌شکل زیباتر از سابق با تشکیلات فنی مجهز و مهم‌تر از همه قادر به چاپ کتاب برای یک کشور همسایه.

به ازای کتاب‌هایی که این شرکت برای مجانی پخش شدن میان بچه‌های مردم چاپ می‌کند در مقابل هر جلد در حدود ۳ تومان (آن‌طور که شایع است) از بودجه مملکت را می‌گیرد به‌عنوان مزد چاپ و کاغذ و غیره، متن را هم که سه سال پیش وزارت فرهنگ در اختیارشان گذاشته است و به هیچ‌کم‌وکاست هر سال مرتب چاپ می‌شود و با حسابی که هر آدم وارد به امور مطبوعات می‌تواند بکند می‌توان دریافت که برای چاپ کتابی با چنین تیراژ عظیم پولی بسیار کمتر از این‌ها خرج می‌شود و از همین جا است که ناشرانی به نصف این قیمت «حتی کمتر» حاضر شده‌اند که کتاب‌های فرهنگی را چاپ و منتشر کنند منتها چون هیچ‌کدام وسیله و ابزار کار مرتبی نداشته‌اند و حرف هیچ‌کدامشان هم با آن دیگری مطابقت نمی‌کرده است کار از این قرار درآمده است که می‌بینید و آن‌وقت همین طوری می‌شود که قیمت سهام شرکت افسست بعد از ۹ سال با آن صورت عجیب ترقی کرده است! حالا قدم اول حرف در این مجانی پخش کردن کتاب میان مردم است به چند دلیل که خواهد آمد اما قبلاً بدانیم که تعداد کتاب‌های ۴ کلاس اول که مجانی پخش می‌شود ۹ تا است برای هر کلاس کتاب قرائتی و کتاب حسابی و یک علم‌الاشیا هم برای چهارم و دست‌بالا قیمت مجموع این کتاب‌ها به حساب پولی که شرکت افسست از سازمان خدمات اجتماعی و وزارت فرهنگ و سازمان برنامه می‌گیرد می‌شود ۲۵ تا ۳۰ تومان - اگر فراموش کنیم که حقاً چاپ این ۹ جلد کتاب خرج بسیار کمتری می‌برد و نیز با توجه به این بدیهی اولیه که وزیر فرهنگ گزارش داده است که ۳۴ درصد از بچه‌های مردم به مدرسه نمی‌توانند بروند یعنی فقط ۶۶ درصد از بچه‌های مردم می‌توانند سر کلاس حاضر بشوند و کتاب مجانی بگیرند و حالا دلایل:

۱- کدام خانواده بسیار فقیر را می‌شناسید که در هر سال قادر به پرداختن این ۲۵ تا ۳۰ تومان برای خرید کتاب مدرسه بچه‌هایش نباشد فرض کنید که همین خانواده بسیار فقیر ۴ تا بچه داشته باشد (دست بالا را می‌گیریم) و هر کدام در یکی از این چهار کلاس ناچار باید سالی ۱۲۰ تومان برای خرید کتاب بدهد در حالی که اگر قرار می‌بود کتاب‌ها را بخرد پسر کوچک‌تر را وامی‌داشت که در سال آینده از کتاب‌های برادر بزرگ‌ترش استفاده کند و به این طریق همین خانواده بسیار فقیر با اینکه چهار بچه هم در چهار کلاس داشته باشد

۱. سهام این شرکت افسست در روز اول تأسیس شرکت این طریق پخش شده بوده است: آقای علی ایزدی ۶۰۰ سهم، سناتور تقی زاده ۱۴۵ سهم، سناتور خواجه‌نوری ۵۰ سهم، آقای عرفان از دیوان عالی کشور ۱۰ سهم، آقای رضایی این‌سینا ۶۵ سهم، آقای جعفری امیرکبیر ۶۰ سهم، شرکت اقبال ۳۰ سهم، آقای زوار ۲۰ سهم، آقای طهموری ۱۰ سهم، آقای ایران‌پرست ۱۰ سهم، و ملاحظه می‌کنید که از این هزار سهم چیزی به اسم بنگاه فرانکلین که مباشر اصلی تأسیس این شرکت است، نیست و البته چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار / گذشته از اینکه آقای علی ایزدی نیز منکر است که مالک چنین سهامی باشد!

چیزی بیش از همان سال ۳۰ تومان (حداکثر) برای کتاب نمی‌پرداخت و تصدیق نمی‌کنید که همین خانواده بسیار فقیر به احتمال قوی پولی در همین حدود را فعلاً هم که کتاب‌ها مجانی است برای خرید بلیط بخت‌آزمایی می‌دهد؟ به این صورت آیا بهتر نیست بگذاریم خانواده مورد بحث کتاب را پول بدهد و بخرد تا سرمایه‌اش در راه چاق و چله کردن سهام یک شرکت بزرگ مطبوعاتی به کار نرود حالا از این‌ها بگذریم و توجه کنیم به اینکه از این راه وزارت فرهنگ فقط به ۶۶ درصد از بچه‌های مردم کتاب مجانی می‌دهد و دیگران را که راهی به کلاس و مدرسه نداشته‌اند حتی از حق خریدن و داشتن کتاب کلاسی محروم کرده است و آیا این سزاوار است حالا که کلاس و معلم و مدرسه و تشکیلات نداریم چرا مردم را - و به اعتراف وزیر فرهنگ ۳۴ درصد از مردم را - از حق خریدن کتاب درسی محروم کنیم کار وزارت فرهنگ در این مورد درست به این می‌ماند که دولت مثلاً برای ارزان کردن خرج زندگی تصمیم بگیرد به همه مردم مملکت غذای مجانی بدهد و برای این کار ناهارخوری‌های عظیم و آخرین سیستم (درست مثل تأسیسات شرکت چاپ افست) درست کند و قرار بشود همه مردم غذای خود را از این ناهارخوری‌ها بگیرند یا در همان جا بخورند ولی ۳۴ درصد از مردم دسترسی به این ناهارخوری‌ها نداشته باشند آن وقت نتیجه چه می‌شود و کار ما را یک آدم عاقل چه خواهد نامید مجانی کردن خوراک یا محروم کردن ۳۴ درصد از مردم از حق حیات... رها کنند و بپردازم به دلیل دوم.

۲- فرض کنیم که در چهار کلاس اول دبستان ۵۰۰ هزار دانش‌آموز داریم و این عده هر کدام ۲ تا ۳ کتاب مجانی در سال می‌گیرند یعنی در هر سال یک و نیم میلیون جلد کتاب و فرض کنیم که خرج چاپ این تعداد کتاب ۷ میلیون تومان بشود (و چنان که همین‌طورها هم هست و شرکت چاپ افست پولی در این حدود را به ازای آن تعداد کتاب از دولت می‌گیرد) خوب، اگر این پول یک‌جا در اختیار وزارت فرهنگ باشد چند تا دانشسرا می‌شود با آن ساخت و چند هزار معلم در هر سال می‌شود بیشتر تربیت کرد و چند تا آزمایشگاه مجهز یا مدرسه فنی و تخصصی، در حالی که فعلاً این مقدار پول صرف می‌شود و به ازای آن هیچ کار تولیدی و هیچ سرمایه‌گذاری معینی نمی‌شود و می‌دانیم که ما در شرایطی هستیم که کوچک‌ترین سرمایه ملی باید صرف سرمایه‌گذاری در راه‌های تولیدی بشود نه صرف چاپ کتابی که سه‌ماهه پاره شده است و نیز در حالی که از علمای تربیت هیچ‌کس نگفته است که کتاب از عوامل و وسایل لاینفک تعلیم و تربیت است اگر معلم و کلاس باشد با گچ روی تخته‌سیاه هم می‌شود بچه‌های مردم را باسواد کرد یا با نوک چوب روی خاک چنان‌که در کلاس‌های هوای آزاد در هند (منظور کشور هند است) می‌کنند.

۳- سومین مطلبی که در این باره هست اثر روحی مجانی پخش کردن کتاب است از سال ۲۰ به این طرف مردم به اوراق تبلیغاتی سیاسی مجانی عادت کرده‌اند هر خانه فرهنگی خارجی یا هر بنگاه تبلیغاتی مجله‌ای یا روزنامه‌ای دارد که مجاناً در خانه‌های مردم می‌فرستد به این خیال که مقاصد و هدف‌های خود را به چشم مردم بکشد اما شما به هم

بهتر از من می‌دانید که سرنوشت این اوراق مجانی تبلیغاتی چیست؟ خود من زیر فرش‌ها را به آن‌ها پوشانده‌ام و می‌پوشانم خانه مادرم هم همین کار را می‌کنند خیلی‌ها هم هستند که آن‌ها را به عطاری‌ها می‌دهند و ما همسایه‌ای داریم که چند تا بچه مدرسه دارد و هر هفته ۱۰۰ ورق از این اوراق هم برای جلد کردن دفتر دستک‌های مدرسه‌شان کافی نیست وقتی کتابی یا چیزی را مجانی به دست مردم دادید قبل از همه گمان می‌کند آن کتاب یا آن چیز لابد جفنگ است که مفت می‌دهند از قدیم هم گفته‌اند که هیچ ارزانی بی‌علت نیست و آن وقت نتیجه این کار چه می‌شود اینکه حتی ژاندارم‌های ما هم هنوز نتوانسته‌اند با این کتاب‌های مجانی سواد پیدا کنند.

به دلایل فوق، مجانی چاپ کردن کتاب‌های ۴ کلاس اول دبستان کاری است عبث و بی‌نتیجه و به وسیله آن هیچ قدم مؤثری در راه اجرای تعلیمات اجباری برداشته نشده است، صرف‌نظر از اینکه یک سرمایه هنگفت دارد به هدر می‌رود و به این مناسبت پیشنهاد می‌شود که وزارت فرهنگ از این پس:

اولاً) چاپ و فروش کتاب‌های چهار کلاس اول را آزاد بگذارد، این طریق که هر سال وزارت فرهنگ متن کتاب‌ها را تهیه کند و تجدید و اصلاحات لازم را هر ساله در متن آن‌ها به عمل بیاورد نه آن چنان که فعلاً چند سالی است که دست به ترکیب متن کتاب‌ها نخورده و بعد کار چاپ و توزیع آن را به مناقصه بگذارد هر بنگاه مطبوعاتی غیر مشخصی که کتاب را بهتر و زیباتر و محکم‌تر و ارزان‌تر به معرض فروش گذاشت کتاب را به او بدهد و مثلاً هر کتابی از هر کلاس را به یک بنگاه بدهد تا نه حسادتی در کار باشد و نه کارشکنی و تعللی و نه احساس تبعیضی و گمان می‌رود که از این طریق هر کتابی بیش از ۱۰ تا ۱۵ ریال در بازار عرضه نشود.

ثانیاً) بودجه‌ای را که هر ساله برای چاپ این کتاب‌های مجانی پخش شونده از هر جا داده می‌شود وزارت فرهنگ در اختیار بگیرد و با آن طبق نقش‌های دقیق هر چه بیشتر دانشسرا بسازد و مدرسه حرفه‌ای و آزمایشگاه و مدرسه نمونه و باز هم دانشسرا و باز هم دانشسرا ... این بود داستان کتاب‌های مجانی ۴ کلاس اول دبستان صرف‌نظر از اینکه متن کتاب‌ها چیست و چه نواقصی دارد و من دو نفر تهیه‌کنندگان این کتاب‌ها را در این مدت دیده‌ام که معتقد به اصلاح جدی آن‌ها هستند^۱ و نیز این بود که یکی از اقدامات مشعش دولت قبلی که وزیر فرهنگش عمر نوح کرد و با مجانی پخش کردن کتاب بزرگ‌ترین قدم را در راه ایجاد یک «تراست» مطبوعاتی برداشت که خطرش برای آزادی مطبوعات از هر سانسور دقیقی مؤثرتر است، به این مطلب کمی بعد خواهیم رسید. فعلاً بگذارید بپردازم به داستان کتاب‌های

۱. به‌عنوان نمونه این یکی از معلومات ذی‌قیمتی است که در این کتاب‌ها به خورد بچه‌های مردم داده می‌شود: به نقل از صفحه ۱۴۰ کتاب رسمی وزارت فرهنگ برای کلاس چهارم دبستان مجانی پخش شده: «گرچه به‌ظاهر این‌طور است که آفتاب به دور زمین می‌گردد اما حقیقت چنین نیست و زمین است که هر شبانه‌روز یک‌بار به‌دور خورشید گردش می‌کند، مراجعه کنید به صفحه ۵ از شماره ۴۳۷۱ روزنامه رسمی کشور به تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۳۸.

کلاس ۵ و ۶ ابتدایی. شرکت سهامی افست و مباشر اصلی ایجاد آن یعنی بنگاه فرانکلین با همه زور و زر خود با همه اختلاف رأی و تضاد منافع ناشران آزاد و کتاب‌فروش‌های قدیمی نتوانست چنانچه می‌خواست کتاب‌های ابتدایی را در بست در اختیار بگیرد در این قضیه گفته می‌شود که رفت و آمدهای فراوان و دید و بازدیدهای سری مداوم و تحریرات دامنه‌داری شد که برای اطلاع از آن‌ها باید اداره نگارش وزارت فرهنگ و شخص وزیر ماضی را دید و راقم این سطور کاری به مسائل سری و مخفی ندارد چرا که آنچه رسمی است و علنی است برای شاهد مثال این مختصر بسیار رساننده است به هر صورت وزارت فرهنگ اجازه داد که ناشران آزاد هم در کار انتشار کتاب‌های دو کلاس ۵ و ۶ دستی داشته باشند خدا را هم خوش نمی‌آمد که این صنف ناراضی بشود این بود که باز به مباشرت بنگاه فرانکلین شرکتی به اسم شرکت سهامی . پخش کتاب تأسیس شد تا کتاب‌های دبستانی را برای کلاس‌های ۵ و ۶ چاپ و منتشر کند و سهامداران عمده این شرکت جدید عبارت هستند از خود شرکت افست (یعنی بنگاه فرانکلین) ۵۴۰ سهم، شرکت‌های اقبال - ابن‌سینا - امیرکبیر - احمد علمی - علی‌اکبر علمی هر کدام ۵۰ سهم دانش و زوار و معرفت و نیل و طهوری و محمدحسن علمی هر کدام ۳۰ سهم ناصر و منصور مشفق هر کدام ۱۵ سهم و می‌بینید که اینجا هم باز کارفرمای اصلی و سهام‌دار اکثریت همان شرکت افست است و دیگران در حقیقت حق‌السکوتی به‌عنوان سهم گرفته‌اند سرمایه شرکت در اصل ۲۴۰ هزار تومان بوده که تا یک‌میلیون تومان رسید و باز به هزار سهم هزارتومانی تقسیم شده بود و دیگر آن را نمی‌دانم که سهام این شرکت چقدر ترقی کرده است. و آن وقت کتاب‌های دو کلاس آخر دبستان هم رسماً و انحصاراً باید به‌وسیله این شرکت سهامی پخش کتاب فروخته شود و وزارت فرهنگ بخشنامه‌های غلاظ و شداد در اول هر سال منتشر می‌کند که چنین و چنان می‌کنیم معلمی را که خدایی نکرده کتابی غیر از کتاب‌های این شرکت را در کلاس درس بدهد. بسیار خوب ظاهر این امر این است که تمام کلاس‌های دبستان کتاب‌هایشان این‌طریق یک‌دست و یک‌شکل و مرتب است و تردید در کار نیست و سروصدای بنگاه‌های نشر کتاب هم خوابیده است. اما در تاریخ دوم مهر ۱۳۳۶ که این کنسرسیوم‌بازی‌ها تازه درست می‌شد حاجی محمد رضانی مدیر کتابخانه خاور که از قدمای این حرفه و صاحب صلاحیت‌های آن‌ها است اعلامیه چاپ کرد در ۱۰ صفحه پر از اسناد ارتشاء به بزرگان قوم فرهنگ و دعوت آن‌ها به دادگاه و از این‌دست و پاها، اما گوش هیچ‌کس بدهکار نبود چرا که قسمت اعظم این صنف محترم دست خودش را به حنای فرانکلین رنگ کرده بود و با همه این‌ها زمینه ناراضیتی هنوز در میان ناشران هست و چون منافع مادی خود را در این راه ازدست‌رفته می‌بینند البته از کار باز نخواهد نشست و من خوشبختانه هیچ‌احتیاجی ندارم که مدافع منافع آنان باشم و به همین علل بوده است که تاکنون نقش بنگاه فرانکلین برای در بست در اختیار گرفتن کتاب‌های متوسطه به‌جایی نرسیده است و به همین علت هم هست که شاید آن بنگاه محترم به تشدید و توسعه بلیشوی کتاب‌های دبیرستانی که در آغاز کلام گذشت فعلاً دامن می‌زند

درحالی که این آقایان ناشر اگر یک کمی وسعت نظر می‌داشتند و می‌توانستند آینده را پیش‌بینی کنند و از اول کار تن به پذیرفتن قراردادهای کوچک با فرانکلین نمی‌دادند که هر کدام هزار یا دو هزار تومان برایشان عایدی داشت حالا به این حال و روز نمی‌افتادند و کار نمی‌کشید به آنجا که همه مجبور باشند گردن بگذارند به خواسته‌های این حریف تازه‌کار.

خوب، به این طریق ملاحظه می‌کنید که کار کتاب‌های درسی دارد بیخ پیدا می‌کند و گرچه اصلاً و ظاهراً چنین مسئله‌ای نباید مرتبط باشد به کار یک بنگاه تبلیغاتی بیگانه (غرضم بنگاه محترم فرانکلین است) که کارش در اصل ترجمه و انتشار کتاب‌های آمریکایی بوده است به قیمت ارزان تا در ممالکی مثل ایران در مقابل ادبیات ارزان قیمت روس مطبوعات دیگری هم برای خریدن و خواندن وجود داشته باشد این بنگاه گرچه ۷-۸ سال پیش است مشغول فعالیت در ایران است اما فقط در تاریخ یازدهم بهمن ۱۳۳۸ رسمیت یافته است^۱ و با این همه با وزارت جلیله فرهنگ قراردادهایی از سال ۱۳۳۶ امضا کرده است این بنگاه محترم تبلیغاتی علاوه بر اینکه (چنان که شایع است) تنها شعبه از شعب مختلف بنگاه فرانکلین در تمام دنیا است که سود می‌دهد و صاحبان آمریکای خود را منتفع می‌سازد و علاوه بر اینکه بودجه مستقل از مرکز خود در آمریکا دارد از بنگاه‌هایی مثل فورد فوندیشن Ford Foundation نیز کمک مالی می‌گیرد و گاهی نیز بودجه‌های دیگری از پول‌های آمریکایی غیرقابل برگشت به آمریکا (مثلاً پابلیک لا - P. L. ۴۸۰) سهمی می‌برد.

قبلاً اجازه بدهید درباره این یکی دو تا اسم و اصطلاح بیگانه توضیحی بدهم تا مبادا گمان برود که خواستم به کار خود یا آن بنگاه محترم صورت رمز و کنایه بدهم و مطلب را اسرارآمیز بنمایم و از این فوت و فن‌ها گفتم که در کار این گزارش مطالب رسمی و علنی کافی‌ترین اسناد و شواهد است و هیچ احتیاجی نیست که مثلاً بر روابط شخصی مباشر ایرانی این بنگاه با این مقام و آن مقام اشاره‌ای بشود چون بحث اصولی است و هدف بزرگ‌تر از منافع این و آن است.

در سیاست اقتصادی آمریکا در اغلب موارد گویا یک اصل مراعات می‌شود و آن اینکه هر سرمایه آمریکایی که در خارج از حدود و ثغور آمریکا به کار بیفتد و استحصال بکند از مالیات دادن به دولت آمریکا معاف است و این یکی از بزرگ‌ترین پشتوانه‌های کار بنگاه‌های تبلیغاتی خارجی آن دولت هم هست از طرف دیگر گاهی اتفاق می‌افتد که دولت آمریکا برای مبارزه با فقر و گرسنگی ملل عقب‌مانده مقداری از مازاد محصولات کشاورزی خود را در آنجاها تقریباً به رایگان (البته نه تحقیقاً بلکه به قیمت بسیار ارزانی) می‌فروشد و پولی که از این راه به دست می‌آید قابل تسعیر به دلار و در نتیجه قابل برگشت به آمریکا نیست و باید در همان محل خرج شود در حقیقت قسمت اعظم بودجه اداری تأسیسات آمریکایی در خارج آمریکا از همین راه تأمین می‌شود. مثلاً خرج سرپرستی سفارتخانه‌ها

۱. مراجعه کنید به صفحه ۵ از شماره ۴۳۷۱ روزنامه رسمی کشور ایران به تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۳۸، که رسمیت این شرکت را اعلان کرده است.

انجمن‌های فرهنگی بنگاه‌های نشر کتاب و دیگر هزینه‌های آمریکایی در تمام دنیا از همین راه به دست می‌آید.

«پابلیک لا» که به علامت اختصاری P. L. شناخته می‌شود مقررات همین قضیه را توضیح می‌دهد گرچه خیلی دلم می‌خواست متن یکی از این «پابلیک لا»ها را در همین گزارش ترجمه می‌کردم و این کار را شاید در آخر گفتار به صورت ضمیمه‌ای بیاورم. حالا برگردیم به بحث خودمان بنگاه محترم فرانکلین یکی از همین بنگاه‌های تبلیغاتی آمریکا است که بودجه خود را نیز از همان طرق تأمین می‌کنند که دیدیم در آغاز کار بنگاه مامور به ترجمه و نشر ادبیات آمریکایی بود و به این طریق کار می‌کرد که با مترجمی وارد بحث می‌شد و کتابی از کتب آمریکایی را که برای ترجمه‌اش احتیاج به پرداختن حق ترجمه به نویسنده اصلی نباشد (یعنی نویسنده آمریکایی‌اش چندان سرشناس نباشد و در نتیجه برای حق التألیف تا به این طریق مرکز بنگاه در آمریکا هیچ تعهد پرداختی به عهده نگیرد و همین یک نکته روشن‌کننده‌ترین نکات است و در بیان اینکه چه دسته‌گل‌هایی باید از طرف این بنگاه به اسم نشود ترجمه صورت گرفته باشد) طبق قراردادی به ترجمه می‌داد و ترجمه که حاضر می‌شد مثلاً دو هزار تومان حق ترجمه می‌پرداخت و ترجمه را طبق همان قرارداد برای ابد در اختیار می‌گرفت بعد با یکی از ناشران آزاد وارد گفت‌وگو می‌شد و طبق قرارداد دیگری همان ترجمه را منتها برای یک بار چاپ مثلاً در هزار یا دو هزار نسخه به ناشر می‌داد و در مقابل دو هزار و پانصد تومان می‌گرفت و گرچه در همین قدم ۵۰۰ تومان منفعت کرده بود اما طبق همان قرارداد باید از چاپ شده همان کتاب، بسته به اهمیت مترجم و شهرت خود کتاب از صد تا پانصد نسخه می‌خرید و این خود ضمانت اجرایی هم بود برای اینکه ناشران در امضای قرارداد با بنگاه تعللی نکنند. این طریق با مترجم‌ها و ناشرها آشنایی پیدا کرد. گرچه هر ناشر یا هر مترجمی بیشتر به ازای بوی دلار که از کاغذ قراردادهای برمی‌آمد تن به این چنین معاملاتی می‌داد چرا که روزگار این طور اقتضا می‌کرد و گرچه بنگاه محترم هیچ وقت رعایت این نکته را نکرد که ترجمه آثار آمریکایی را به قیمت ارزان در اختیار مردم بگذارد (به علت همان چه از قدیم گفته‌اند هیچ ارزانی بی‌علت نیست) اما انصاف باید داد که این بنگاه به هر صورت همتی به کار برد در زیباتر کردن کتاب‌ها و بالا بردن تیراژ آن‌ها و تعیین قیمتی برای ترجمه که تا آن وقت هیچ ملاکی نداشت و نیز انصاف باید داد که در میان آثاری که تاکنون به این صورت به ترجمه درآورده است گرچه فراوان‌اند اما بی‌ارزش و ترجمه‌های «آن خشت بود که پرتوان زد» مانند. اما آثار آموزنده نیز کم نیست ولی غیر از آنچه در موضوع علوم و در راه عوامانه کردن دانش‌های تخصصی به وسیله این بنگاه ترجمه شده است کمتر می‌توان یافت آثاری را که منطبق باشد با مرام اولیه تبلیغاتی آن بنگاه، به تعبیر دیگر غیر از کارهای علمی اغلب کتاب‌هایی که این بنگاه تبلیغاتی آمریکایی از چاپ درآورده است چندان تبلیغی برای آمریکا نمی‌کند و راقم این سطور که همیشه برای کتاب خواندن وقت و فرصت و علاقه و دقت دارد به چنین ابهامی دچار شده است که مبادا اداره‌کنندگان اصلی این بنگاه

در آمریکا از آن دسته از هیئت حاکمه مملکت خودشان باشند که فریفته انگلستان اند و مبلغ انگلیس مآبی یا دست کم مباشران ایرانی این بنگاه خدای نکرده در چنین راهی گام می‌زنند یا اصلاً شعور چنین پیش آمده است و یا اینکه این اشتباهی است کلی که راقم این سطور کرده است در هر صورت این گزارش پرت و پلا جای رسیدگی به این امر نیست و اگر عمری و فرصتی باقی بود امیدوارم روزی به این داستان نیز برسم.

فقط به‌عنوان نمونه از تذکر یک نکته ناگزیرم و آن اینکه چنین بنگاهی در تمام طول مدت خدمت خود همیشه از چاپ کردن کتاب‌های درسی انگلیسی سر باز زده است که مبادا بازار کتاب‌های درسی انگلیسی که مستقیماً از لندن وارد می‌شود دچار کساد بشود با این همه انصاف باید داد که پس از شور و کوششی که این بنگاه و یکی دو بنگاه معظم دیگر در امر ترجمه به کار بردند امروز روز ترجمه از صورت یک تفنن به درآمده و برای خود شغلی شده است، با عده‌ی زیادی نانخور و قلمزن و ترتیبی و سنتی و مقررانی. اما افسوس که هنوز بزرگترین عیب در کار ترجمه و نهضت ترجمه ما مرتفع نشده است و آن شانه خالی کردن مقامات رسمی است از امضای قرارداد بین‌المللی حق‌التألیف (copyright) آن هم به استناد این دلیل که امضای چنین قراردادی لطمه خواهد زد به نهضت ترجمه! در حالی که این استدلال نوعی استتار این حقیقت که با شناختن حق‌التألیف خدا عالم است چندان از مجلات هفتگی و ماهانه ما و این دکان‌های ترجمه و نشر قادر به ادامه کار خواهند بود؟

به هر صورت بنگاهی که کار خود را چنین شروع کرد یکی از آخرین اقداماتش این بود که در سال گذشته ده، دوازده نفر فرهنگی و غیرفرهنگی را برای مطالعه طرز کار کتاب‌نویس‌ها و ناشران آمریکایی به سفر فرستاد تا راه و رسم کتاب دبیرستانی نوشتن را بیاموزند و بعد برگردند و کتاب‌های دبیرستانی را از چنان بلبشویی که گذشت نجات بدهند و کار کتاب دبیرستانی را نیز یک‌سره و یک‌کاسه کنند و برای این کار ۸۰ هزار دلار از نوع همان بودجه‌ها از «فورد فوندیشن» کمک به بنگاه داده شد و اکنون تمام کمیسیون‌ها و سرکمیسیون‌های تعلیماتی وزارت فرهنگ چهار اسبه مشغول کارند تا در برنامه‌ها تجدیدنظر کنند و آن‌ها را به‌صورتی درآورند تقریباً مشابه با متن‌هایی که بنگاه محترم فرانکلین برای کتاب‌های مختلف دبیرستانی تهیه کرده است یا در دست تهیه دارد و بدبختی می‌دانید در کجا است؟ در اینجا که مؤید این نوع اقدامات آن بنگاه عده‌ای از بهترین و سرشناس‌ترین فرهنگیانند که چون دل خونی از فرهنگ داشته‌اند یا با حکم انتظار خدمت از فرهنگ و ریخته‌اند و مستخدم آن بنگاه شده‌اند یا به هزار زحمت خودشان را به آنجا منتقل کرده‌اند، وقتی مملکت صاحبی ندارد و کسی که کارهای است میدانی برای عرضه وجود ندارد بسیار طبیعی است که چنین دستگاهی آن کس را می‌فایند و میدان فعالیت به او می‌دهد. وقتی وزارت فرهنگ کار خودش را نمی‌کند و ناشر ناشر نیست و دبیر دبیر نیست و استاد دانشگاه استاد نیست ناچار کسی پیدا می‌شود که از این‌همه کج‌روی و نابسامانی استفاده کند و در این چند سال این‌طریق بوده است که بنگاه فرانکلین کم کم از غرض اصلی خود دور افتاده است و از صورت یک

بنگاه تبلیغاتی به صورت یک بنگاه ناشر بزرگ درآمدی است که وزارت فرهنگ مملکت را قبضه کرده است.

گذشته از آنچه مربوط به فرهنگ و کتاب مدرسه‌ای است و من دیگر حوصله‌اش را ندارم بدبختی بزرگ‌تر در اینجا است که این بنگاه محترم کم کم از یک دستگاه سانسور هم برای آزادی کلی مملکت خطرناک‌تر شده است - لابد می‌پرسید چرا؟ حالا برایتان می‌گویم. این بنگاه محترم به‌صورتی که دیدید همه ناشران را چشم به‌دست خود نگه داشته به‌صورتی که در هر سال اگر صد کتاب در این مملکت منتشر شود (غیر از انتشارات دانشگاه که صورت دیگری دارد ۵۰ تا آن با کمک فرانکلین است «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» در بالا بالاها با این حضرات فرانکلینه همکاری دارند) 'مجله سخن با کمک مالی همین بنگاه در می‌آید «کتاب‌های ماه» را خود فرانکلین شخصاً اداره می‌کند «راهنمای کتاب» در همین حول و حوش می‌پلکد و دیگر مجلات سنگین هر کدام که سرشان به نشان بیرزد به اعتبار اعلان‌های این بنگاه محترم از چاپ درمی‌آیند و خلاصه وضع جوری شده است که هر که با کتاب و هر خواندنی مرتب غیر روزنامه‌ای سرکار دارد ناچار با این بنگاه محترم سروکار دارد من در عین حال که مباشران ایرانی این بنگاه را تحسین می‌کنم که در شرب‌الیهود سیاسی و اجتماعی مملکت چنین سریع از راه رسیده‌اند و چنین قطعی دست به همه‌جا انداخته‌اند - اما به همه کتابخوان‌ها و کتاب‌نویس‌ها و کتاب‌فروش‌ها هم اعلام خطر می‌کنم که از این پس سروکارتان با یک تراست مطبوعاتی است دیگر زمان فعالیت در قلمروهای کوچک و شخصی و خصوصی گذشته است از این پس اگر می‌خواهی چیزی بنویسی اگر می‌خواهید کتاب شعری چاپ کنید اگر خیال تأسیس یک بنگاه نشر کتاب دارید اگر کتاب نویس مدرسه‌ای هستید اگر کتاب‌فروش دوره گردید اگر می‌خواهید مجله سنگین و وزینی راه بیندازید و برای همه این کارها اگر نمی‌خواهید متضرر شوید و در بمانید قبلاً باید با بنگاه فرانکلین مذاکره کنید.

جالب‌تر از این‌ها ادایی است که مباشر ایرانی این بنگاه در سرپرستی از کارهای هنری درمی‌آورد جوایزی را که مجله سخن به بهترین نویسنده و مترجم می‌دهد این بنگاه می‌دهد فلان نویسنده کتابی در شعر چاپ کرده است او چکی همه را می‌خرد و انبار می‌کند دیگری نویسنده است و به سفارش بنگاه، کارش را فلان ناشر چاپ و منتشر می‌کند و از فلان نقاش که بسیار جوان نیکی هم هست اخیراً مجموعه کارهایش را همین بنگاه به قیمت مسافرت رفت و برگشت به ژاپون خریده است و از این قبیل کارهایی که در عهد بوق امرا می‌کردند و بزرگان و حالا صاحبان و دلانان و حتی پادوهای شرکت‌ها می‌کنند به این طریق قبل از اینکه دوره صنعت‌های خردده پا را دیده باشیم دچار عواقب «تراست»‌های بزرگ شده‌ایم و آن هم

۱. مشاور عالی هر دو این دو بنگاه‌ها حضرت سناتور تقی‌زاده است.

در امر مطبوعات و در امر کتاب و این بزرگ‌ترین خطر است برای آزادی نزدیک‌ترین راه است برای یک‌دست کردن افکار و عقاید مردم.

در دنبال همه مطالب پیشنهاد من این است که بنگاه محترم فرانکلین را واداریم تا به کار اصلی خود برگردد یعنی به ترجمه و انتشار آثار آمریکایی به قیمت ارزان، به ترجمه آثار نویسندگان و شعرای سیاه‌پوست آمریکایی، به ترجمه شرح‌حال امثال آبراهام لینکلن، به معرفی نویسندگان و شعرای آن مملکت به معرفی صنعت و معماری آن دیار، به شناساندن خصوصیات صنعتی و ماشینی آن قاره و در این آخر کار برای اینکه نمونه‌ای در دست داشته باشید یکی از بهترین و زیباترین و چشمگیرترین کتاب‌های درسی را که این بنگاه تهیه و منتشر کرده است با هم ورقی می‌زنیم و تا من به‌عنوان یک معلم آشنا به شرایط و احوال تعلیم و تربیت چند صفحه دیگر وقتتان را به انتقاد از کتابی بگیریم.

سخن از «تاریخ ایران از آغاز تا اسلام» است به قلم سناتور محترم و استاد علامه جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری برای کلاس پنجم دبستان نوشته شده است و وزارت جلیله فرهنگ اشتباها شعار «توانا بود هر که فریبا بود» را روی آن به همان جمله عهد بوقی ... «هر که دانا بود» برگردانده است. واقعاً باعث تأسف است که حقیر راقم این کتاب مستطاب را بسیار دیر دیده است و از فواید علمی و اخلاقی و مذهبی آن یک سال و خورده‌ای بی‌بهره مانده چرا که این کتاب دو سالی است که در دست نوبل‌وگان وطن است کتابی است بسیار زیبا و فریبنده و با کاغذ کلفت و خط دیوان حافظ و قطع بسیار بزرگ و صفحات رنگارنگ و گرچه قیمتش گران است (۴۵ قران) اما چه باک؟ حالا که بچه‌های مردم کتاب‌های چهار کلاس اولشان را مفت می‌گیرند بگذار قدر علم را بدانند و بروند پول بدهند و کتاب به این قشنگی را به زحمت بخزند که نه توی کیفشان جا می‌گیرد و نه روی میز مدرسه و نه توی طاقچه اطاق خانه‌شان. و این کتاب مستطاب را آنقدر زیر بغل بگیرند و از خانه به مدرسه ببرند و بیاورند و چون حسابی دستگیر و سنگین است با آن آنقدر توی سر همدیگر بزنند تا یک‌ماهه که هیچ ده پانزده روزه پاره شود و روز از نو، روزی برای بنگاه محترم فرانکلین از نو آخرین کمپانی محترم باید یک‌جوری مخارج چاپ و انتشار خزعبلات «فون‌لون» را در بیاورد. نویسنده محترم کتاب که استاد دانشگاه است و شاعر است و نویسنده و منتقد هم هست و هنرشناس و نقاش فهیم (به شهادت صفحات مجله شریف سخن و کتاب شاهکارهای هنر ایران و غیره)

استاد محترم با همه این سوابق چنان که از این کتاب مستطاب برمی‌آید گمان کرده است کودکان دبستان رو در همان سنین ده و دوازده شاگرد دانشگاه‌اند یا دست کم «سخن» خوان و سخن‌دان. به این مناسبت با نثری پخته و پدر و مادر دار که لغات بیگانه در آن به حداقل به کار گرفته شده کوشیده است تا از کوچک‌ترین فرصت برای بیان انواع معلومات استفاده کند

برای بیان فلسفه تاریخ یا دلایل برتری‌های نژادی یا مهم‌تر از همه برای بیان رموز لغت‌شناسی و ریشه لغات (Etymologie) یک‌یک به همه این‌ها خواهیم رسید. این کتاب مستطاب راستی اصلاً «کتاب تاریخ پنجم دبستان» نیست بلکه گنج ذخایری است که خواندنش حتی برای دانشگاه دیده‌ها نیز خاصیت دارد و خدا توفیق بدهد به استاد علامه و سناتور محترم که در متن گرفتاری‌ها و مشاغل بزرگانه از سرنوشت کودکان دبستانی نیز غافل نمانده‌اند اصلاً راقم این سطور وقتی کتاب مستطاب «تاریخ ایران کلاس پنجم دبستان» را به دقت خواند انگشت حسرت به دندان گزید حیف و صد حیف گفت بر اینکه چرا اکنون دوازده‌ساله نیست تا مثل میلیون‌ها کودک نوباوه این ملت نجیب که همگی بی‌استثنا مشمول مراسم قانون تعلیمات اجباری هستند. چنین کتاب زیبا و فریابایی را زیر بغل بزند و به قصد اندوختن چنین معلوماتی هر روز به دبستان زیر گذر برود چون بر همه کس حتی بر آن سناتور محترم و نویسنده کتاب مستطاب واضح و مبرهن است که اگر در سنین کودکی ذهن نوباوگان میهن را با چنان معلوماتی انباشته کردیم در بزرگی می‌توانیم آن‌ها را فرزندان خلف برای این آب‌و‌خاک بدانیم که قادر به گذراندن دانشگاه باشند یا قادر به خواندن و فهمیدن مجله محترم و وزین «سخن» آن‌هم معلوماتی که برای کودک دبستانی از نان شب واجب‌تر است مثلاً این معلومات را که نام شهرهای قزوین و کاشان و کوه کرکس از یادگارهای قوم کاسیان است (صفحه ۱۰- ستون ۲- سطرهای ۸ و ۹) که فقیر راقم حتی پس از رها کردن دوره دکتری ادبیات فارسی هم نفهمیده بود حالا نوباوگان وطن به این سادگی می‌توانند در تاریخ دبستانیشان بخوانند با این معلومات دیگر که کلمه پهلوی صورت دیگری از کلمه پرتوی یا پارتی است (صفحه ۵۱- آخر ستون اول) یا اینکه کلمه فردوس همان «بردنز» مصطلح ۲۰۰۰ سال پیش مادها است (صفحه ۱۵- ستون ۲- سطر ۳ تا ۷) مسلماً از امهات اصول تعلیم و تربیت است و دانستنش را علمای شریف این فن حتی از سوی گهواره سفارش کرده‌اند و ما حالا خوشبختانه آن‌قدر پیشرفت کرده‌ایم که در کلاس پنجم دبستان آن‌ها را مثل نقل و نبات به خورد نوباوگان وطن می‌دهیم.

اما راستش را بخواهید فقیر راقم از این بسیار تعجب کرد که چرا استاد محترم گاهی دچار سهوالقلم شده است و گمان برده که با بچه‌های کودن طرف است. همین بچه‌هایی که در بسیار جاها از کتاب مستطاب لایق درک معلومات زبان‌شناسانه تشخیص داده شده‌اند به نظر استاد محترم معنی «باج» را نمی‌فهمیدند که چند بار (صفحه ۵۲- صفحه ۶۶- و غیره)... خود را مجبور به معنی کردن آن دیده‌اند و معادل آن را لفظ «مالیات» گذاشته‌اند چرا که حتماً اطلاع دارید که مثل سائری در زبان شریف هر بی‌سواد فارسی‌زبانی هست که می‌گوید «فلانی مالیات به شغال هم نمی‌داد» و به هر صورت بسیار باعث تأسف حقیر شد که چرا استاد محترم چنین اهمالی روا داشته و نوباوگان وطن را محروم کرده است از دانستن اینکه مثلاً «قباد» در اصل «گواز» بوده است یا زرتشت «زاراتوشترا» یا «بهرام» و «ورهرام» یا «هیتالیان» «هیتالیان» یا «اردشیر» «ارتخشه» و قس علیهذا.

خصوصیت دیگر این کتاب مستطاب آن است که شاهنامه ماندنی است به خصوص که خلاصه بسیار موجز از شاهنامه فردوسی را نیز در آخر آن آورده‌اند همچون تکمله‌ای یا بدرقه‌ای و شاید به همین علت صلاح ندیده‌اند که جز رفتار نیک شاهان و داستان عیش و جنگ‌هاشان سخنی در چنین تاریخ زیبا و شکیلی بیاید چرا که انصاف باید داد که مثلاً دانستن اینکه شاپور دوم را قدمای ما به این دلیل ذوالاکتاف می‌گفته‌اند که دوش عرب‌های اصیل را سوراخ می‌کرده و طناب از آن می‌گذرانده البته برای نوباوگان نازک دل وطن بسیار چندان‌آور است چنین کتاب مستطابی ناچار باید پر باشد از فضایل شاهان و خصائل آنان و شمایلشان.

گیرم که یکی‌شان پوست از تن هرچه مانوی بود باز کرد یا دیگری سرب داغ ریخت دردهان هرچه مزدکی بود یا دیگری سر برید هرکه را شیعه نبود یا دیگری چشم درآورد از هرکه کریم‌خانی بود دانستن اینجور مسائل به چه درد نوباوگان وطن می‌خورد؟ یا دانستن اینکه کفش‌دوزی در زمان انوشیروان عادل فرزندش را به مکتب گذاشت و چون هیچ صنعتگری چنین حقی نداشت و خواندن و نوشتن از حقوق انحصاری درباریان و موبدان بود پوست از کله خودش و پسرش کنند و جسدهایشان را به کاه انباشته از دروازه‌ها آویختند این نوع معلومات واقعاً برای بزرگسالان نیز چندان‌آور است. گذشته از اینکه اغلب اوقات به قول تاریخ‌نویسان همچون استاد محترم دروغ و افترا و بهتان هم هست و مبادا به خاطراتان بگذرد که آخر در قرن بیستم که دیگر نمی‌توان یک تاریخ را تنها با ذکر محامد بزرگان انباشت و از زندگی آحاد ملت غافل ماند و از این ایرادهای بنی اسرائیلی در چنین کاری حتماً مصالحی نهفته است که بر ما پوشیده است و حضرات محترم اساتید قوم و سناتورها می‌دانند.

خصوصیت بارز دیگر کتاب آن چیزی است که قدما از سر کج‌سلیقگی به آن تحریف تاریخ می‌گفتند و امروز چنین که از اثر قلمی یک استاد محترم دانشگاه برمی‌آید از مستحسنان اعمال قلمیه شده است.

در صفحه ۳۵ ستون اول سطر دوم به بعد می‌خوانیم که: «اسکندر در شهر دست به کشتار مردم زد و کاخ شاهان هخامنشی یعنی تخت جمشید را آتش زد مردی بدمست و خودپرست بود یونانیان درباره اسکندر زیاده‌گویی کرده و افسانه‌ها ساخته‌اند. ستمکاری‌های او در ایران سبب شد که ایرانیان همیشه نام او را با صفت گجسته یعنی ملعون یاد کنند.»

بگذریم که همین بنگاه محترم تبلیغاتی آمریکایی - بنگاه فرانکلین - کتاب دیگری را منتشر کرده است به قلم هارولدلمب و با ترجمه استاد محترم دانشگاه رضازاده شفق که سراسر درباره محسنات اعمال اسکندر سخن رانده است و چنین اتهاماتی را کلاً و اساساً رد می‌کند و بسیار به‌جا بود اگر سناتور محترم قبل از نوشتن چنین مطالبی در کتاب پنجم دبستان مراجعه‌ای هم به آن کتاب می‌کردند تا هماهنگی مختصری میان انتشارات آن بنگاه باشد - ولی به هر صورت سناتور محترم حتماً فراموش کرده است که نسبت گجسته و ملعون

را یک عده زردستی در اقلیت مانده صدر اسلام به اسکندر داده‌اند چرا که ما می‌دانیم که به عقیده مرحوم ابوالکلام آزاد وزیر فقید فرهنگ هند از این اسکندر در قرآن کریم به حضرت ذوالقرنین تعبیر شده است گذشته از اینکه سراسر یکی از منظومه‌های نظامی گنجوی درباره کرامات اوست و ادبیات قدیم فارسی اصلاً چنین ناسزایی را درباره اسکندر تحمل نکرده است و نپذیرفته و اصولاً این تنها یونانیان نیستند که درباره این مرد زیاده‌گویی کرده‌اند و افسانه ساخته‌اند. چرا که حتماً سناتور محترم می‌دانند که افسانه ظلمات و آب حیات دست‌پخت خود ماست. البته شاید به گمان سناتور محترم لابد هنوز ملت نجیب ایران آتش‌پرست است و لازم است که اسکندر را ملعون و گجسته بدانند و شاید به‌زعم ایشان دیگر کسی قرآن نمی‌خواند یا اسکندرنامه نظامی را نمی‌شناسد. اما اگر به دو سه سطر آخر ستون دوم از همین صفحه ۳۵ توجه کنیم که در آن سخن از «شریف‌ترین و آزاده‌ترین نژاد دنیای کهن» آمده است که به‌دست چنین اسکندر ملعونی کاخ شاهی‌اش به آتش کشیده شده است متوجه خواهیم شد که اصلاً پخت و پز دیگری در کار است و راقم این سطور تعجب می‌کند که با وجود دستگاه عظیم‌الشانای همچون سازمان ملل متحد و توصیه‌هایی که هر سال به‌وسیله یونسکو برای خالی بودن تاریخ ملل از تعصب‌های نژادی و کینه‌های شتری عهد بوق^۱ می‌شود چرا بنگاه محترم فرانکلین که یک بنگاه تبلیغاتی آمریکایی است اجازه انتشار چنین کینه‌توزی‌هایی را می‌دهد؟ آن هم در کتاب تاریخ پنجم دبستان که از طرف وزارت فرهنگ توصیه شده است و منحصرأ اجازه تدریس گرفته و آن هم به قلم پخته سناتور محترم و استاد وزین دانشگاه یعنی جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری که روزگاری در مجله «سخن» دم از آزادی‌خواهی هم می‌زده‌اند! اسکندر اگر ظلمی هم کرد - امروز دیگر بر همه روشن است که در قبال ظلم‌های دیگری بود که خشایارشا به‌دست سربازان ایلپاتی خود در یونان کرد. اما در این ظلم دست‌کم اسکندر قادر به اختلاط تمدن‌های شرق و غرب دنیای قدیم شد که تا آن وقت همچون سگ و درویش از هم می‌گریختند و حتی خود نویسنده محترم کتاب مستطاب تاریخ پنجم دبستان نیز معترف است که اشکانیان - جانشینان سلوکی - سیصد سال دعوی دوستداری یونان را (فیل هلن) داشتند. (صفحه ۵۰ - ستون دوم) در چنین وضعی چه احتیاجی است به زنده نگه‌داشتن یک کینه دو هزار و پانصدساله؟ و حال آن‌که در سراسر کتاب این کینه و عداوت نسبت به اعراب و ترکان نیز مرتب زنده نگه‌داشته شده است. پیداست که عمدی در کار است که لابد استاد محترم بهتر از یونسکو از علت و دلیل موجه آن مطلع‌اند. آیا این طریق است که می‌خواهیم کودکان وطن را آماده پذیرش تمدن غرب کنیم؟ و آن‌ها را با ملل آزاد به‌دوستی و آشتی واداریم؟ وزارت فرهنگ ما که ماشالله سال‌هاست به خواب خرگوشی فرورفته و کم‌کم بدل شده است به شعبه‌ای از شعبه متعدد بنگاه فرانکلین. اما این بنگاه محترمی که عامل

۱. به‌عنوان نزدیک‌ترین مرجع توجه بفرمایید به آخر ستون دوم از صفحه ۲۸ «گزارش کمیسیون ملی یونسکو در ایران» شماره ۵ - مرداد و شهریور ۱۳۳۹ که می‌نویسند: «کودکان را باید در مدارس ابتدایی و متوسطه به‌مسالمت و صلح‌جویی تشویق کرد. اگر در برنامه‌های مدارس و خاصه در مواد تاریخ تجدیدنظر شود و مطالب با حذف حسب و غرور ملی و دوران بغض و تعصب تنظیم گردد خدمت بس گرانبهائی انجام یافته است».

تبلیغاتی ممالک متحد آمریکای شمالی است چرا باید چنین اشتباهاتی بکنید؟ و به عنوان کتاب تاریخ برای کودکان متنی را به انتشار بگذارید که سراپا پر از کینه تیزی‌های نژادی است؟ از همین نوع تحریف تاریخ است احکامی که در سطور ۷ تا ۹ از ستون دوم صفحه ۳۷ آمده است و در صحت آن‌ها سخت تردید است. و نیز از همین نوع است دعوی نقاش بودن مانی پیغمبر که دوباره در صفحات ۵۶ و ۸۲ تکرار شده است که پس از کشف آثار تورفان مردود بودن آن ثابت شده است. نیز در همین حدود است آنچه درباره سومریان به صورت حکم حاکم صادر شده است و مسلماً خالی از شک و تردید فراوان نیست (چهار سطر وسط ستون دوم از صفحه ۱۸). بگذریم از تناقض‌هایی که مثلاً در جمله زیر از صفحه ۱۷- آخر ستون اول هست «مردم ماد در این زمان ثروت فراوان یافتند و به کامرانی و تجمل پرداختند. کمکم وضع کشورشان پریشان شد و مردم ناخرسند شدند...» یا در مطالبی که درباره شکار دوستی بهرام گور زیر عنوان «کشورداری بهرام» (صفحه ۶۵- ستون دوم) آمده است. و نیز بگذریم که معلوم نیست کدام احمقی در کدام عهد با سینه چاک به جنگ نیزه و شمشیر می‌رفته است که سواران اشکانی این تاریخ مستطاب در تصویر بزرگ و پرخرج صفحه ۴۵ رفته‌اند؟ یا کدام بندباز ماهری قادر است همچون قباد (که البته اگر گواذ بخوانید صحیح‌تر است) در تصویر پرخرج دیگر صفحه ۶۶ از همین کتاب مستطاب بر پشت فیل بنشینید؟ و نیز بگذریم که معلوم نیست چرا در نقشه داخل جلد این کتاب مستطاب بابل کنار فرات است و در نقشه صفحه ۱۱ در کنار دجله.

از همین نوع تحریف تاریخ است نسبت دادن قداره، تصویر صفحه ۳۹ به «سربازان هخامنشی» که قداره وزیر اعظم آن روزگار است و نمونه منحصر به فرد است یا دو نمونه از جامه مردان و زنان پارتی که در صفحه ۴۷ آمده است و اصلاً و ابداً جامه عوام نیست بلکه جامه خواص است و بزرگان قوم.

گذشته از این مشخصات بارز که در این کتاب مستطاب چشمگیر است و گاهی ضمن صفحات و سطوح آن مطالبی است که خواننده از دوره کودکی گذشته را وامی‌دارد به آنکه گمان کند اصلاً با یک روزنامه‌نویس یا یک مبلغ حکومتی طرف است. مراجعه کنید به سه سطر اول از ستون اول صفحه ۵۶ که بار دیگر عیناً در سطور ۷ تا ۹ از ستون دوم صفحه ۸۲ هم آمده است و تبلیغی است دربارهٔ یک کار ساده حکومت سابق که مجسمه افتاده شاپور را سراپا آورده است با این جملات «این پیکر که ۷ متر بلندی آن است مدت‌ها شکسته و افتاده بود و در این سال‌ها آن را دوباره برپا کرده‌اند». (سطرهای دوم و سوم از ستون اول صفحه ۵۶) حالا فرض بفرمایید خدای نکرده توفیقی رفیق این کتاب مستطاب بشود و کودکان ۳۰ سال بعد هم موفق به قرائت معلومات آن بشوند آن وقت از تعبیر در «این سال‌ها» چه خواهند فهمید؟ در کدام سال‌ها؟ آخر برای که تبلیغ می‌کنیم؟ و برای چه این تبلیغ را در کتاب تاریخ پنجم دبستان باید کرد؟ مگر مجله محترم و وزین «سخن» توقیف است؟ و تازه چنان بر روی ۷ متر بلندی این پیکر تکیه شده است که انگار خود

پیکر را نیز سنگ‌تراش‌های قم «در این سال‌ها» تراشیده‌اند نه اسرای رومی در هزار و پانصد سال پیش. البته درست است که یک کتاب تاریخ دبستان باید عرق ملیت را در کودکان و نوباوگان وطن بجنباند - صرف‌نظر از اینکه معلوم نیست چرا این عرق معین فقط باید به‌دست فرمانروایان گذشته به جنبش درآید - اما گویا ما دیگر در زمانی نیستیم که بزرگ‌ترین مشکلات جهانی، جنگ ایران و روم بود یا در زمانی که بر شکست رستم فرخزاد اشک می‌ریختیم یا در زمانی که زنجیر عدل انوشیروان را یک خر گر نیز به تکان درمی‌آورد. ما اکنون به زمانی هستیم که این همه آه و حسرت برگشته از دست‌رفته جای خود را به یک احساس حقارت عمومی داده است که ناشی از عقب‌ماندگی ما است در همه زمینه‌های تمدن تا جایی که یک سناتور محترم و استاد دانشگاهش خود را مجبور می‌بیند که برای معالجه این درد دست به دامان قلدری‌های قداره‌بندان گذشته بزند و به ضرب ایجاد کینه و نفرت در دل نوباوگان وطن نسبت به بیگانه - از زردپوست گرفته تا یونانی - و از عرب گرفته تا اقوام خزر (که اصلاً ایرانی بوده‌اند) آبی بر آتش حقارت‌های خود بریزد.

این است نمونه عالی فن تعلیم و تربیت که در اثر تحولات بی‌سابقه «این سال‌ها» امکان حصول یافته است به این قصد که ما را و کودکان ما را از وادی گمراهی به سرزمین امن و سلامت تبلیغاتی «آلامریکن» برساند! خدا عاقبتمان را به خیر کند. به‌خصوص عاقبت من را که چنین جسارتی به خرج داده است که به ساحت قدس یک شخصیت سه‌گانه محترم سناتور - شاعر - استاد به‌عنوان آخرین استدعا چنین معروض بدارد که استاد محترم - سرور عزیز من سلمنا که در همه کار استادید. در شعر و ادب و نقاشی و سیاست و حافظ‌شناسی اما شما را به خدا دست از سر کودکان دبستان بردارید!

منبع

۱. برگرفته از کتاب «سه مقاله دیگر» نوشته جلال آل احمد - ۱۳۴۲.